داستان جهان ــ ۸
دوران مدرن

سرشناسه: باوئر، سوزان وایز، ۱۹۶۸ ـ م. Bauer, Susan Wise, 1968-
عنوان و نام پدیدآور: از انقلاب روسیه تا جنگ خلیج فارس/سوزان وایز باوئر؛ ترجمهٔ رقیه بهشتی.
مشخصات نشر: تهران: آفرینگان، ۱۴۰۵.
مشخصات ظاهری: ۲۳۲ ص.
فروست: داستان جهان؛ ۸.
دوران مدرن.
تاریخ برای نوآموزان.
نشر آفرینگان؛ ۳۴۰.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۱-۳۵۲-۳
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: the story of the world: history for the classical child: Volume 4, The modern ages, from Victoria's empair to the end of the USSR, [2006].
موضوع: تاریخ جدید ــ ادبیات کودکان و نوجوانان
موضوع: History, Modern -- Juvenile literature
موضوع: تاریخ جدید ــ قرن ۱۹ م. ــ ادبیات کودکان و نوجوانان
موضوع: History, Modern -- 19th centuey -- Juvenile literature
موضوع: تاریخ جدید ــ قرن ۲۰ م.
موضوع: History, Modern -- 20th centuey
شناسهٔ افزوده: بهشتی، رقیه، ۱۳۶۳ ـ، مترجم
رده‌بندی کنگره: D۲۰۸
رده‌بندی دیویی: ۹۴۰/۲
شمارهٔ کتاب‌شناسی ملی: ۱۰۴۰۵۱۵۸

تاریخ برای نوآموزان

داستان جهان ـ ۸
از انقلاب روسیه تا جنگ خلیج فارس

سوزان وایز باوئر

ترجمهٔ رقیه بهشتی

نشر آفرینگان: ۳۴۰

این کتاب ترجمه‌ای است از:

The Story Of The World
History For The Classical Child
Susan Wise Bauer
Peace Hill Press, 2004

نشر آفرینگان
خیابان انقلاب، خیابان فروردین، خیابان نظری،
نبش جاوید۲، تلفن ۶۷ ۳۶ ۴۱ ۶۶
***
ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:
تحریریهٔ انتشارات ققنوس
داستان جهان ــ ۸
از انقلاب روسیه تا جنگ خلیج فارس
سوزان وایز باوئر
ترجمهٔ رقیه بهشتی
چاپ اول
۱۴۰۵
۷۷۰ نسخه
چاپخانهٔ رسام
شابک: (دورهٔ ۸ جلدی) ۰-۳۵۳-۳۹۱-۶۰۰-۹۷۸
ISBN: 978-600-391-353-0 (Pbk)
شابک: ۳-۳۵۲-۳۹۱-۶۰۰-۹۷۸
ISBN: 978-600-391-352-3
حقوق چاپ و نشر محفوظ است

فهرست

گاهشماری دوران مدرن ۷

۱. آغاز یک انقلاب، و پایان جنگ بزرگ ۱۳

۲. قیام‌های ملی ۲۳

۳. «صلح» و مردِ جنگ ۳۳

۴. پادشاه و ایل دوچِه ۴۳

۵. ارتش‌ها به چین می‌آیند ۵۳

۶. سقوط بزرگ و پیامدهای آن ۶۳

۷. جنگ داخلی و تجاوز دشمن ۷۳

۸. جنگ جهانی دوم ۸۳

۹. پایان جنگ جهانی دوم ۹۳

۱۰. تقسیم کشورها ۱۰۳

۱۱. قلدرهای غربی و پول آمریکایی ۱۱۱

۱۲. جهان پس از جنگ جهانی دوم: آفریقا و چین ۱۲۱

۱۳. کمونیسم در آسیا ۱۳۱

۱۴. دیکتاتورها در آمریکای جنوبی و آفریقا ۱۳۹

۱۵. جنگ سرد ۱۴۹

۱۶. چالش‌ها و ترورها ۱۵۹

۱۷. دو جنگ کوتاه، یک جنگ طولانی ۱۷۱
۱۸. دو شیوهٔ جنگیدن ۱۸۱
۱۹. شرق و خاورمیانه در دههٔ ۱۹۸۰ ۱۸۹
۲۰. اتحاد شوروی در دههٔ ۱۹۸۰ ۱۹۹
۲۱. کمونیسم فرومی‌پاشد، اما از بین نمی‌رود ۲۰۹
۲۲. پایان قرن بیستم ۲۱۷
نمایه ۲۲۵

گاهشماری دوران مدرن

م	
۱۸۶۱	ایالت‌های ایتالیا تحت فرماندهی پادشاه ویکتور امانوئل متحد می‌شوند
۱۸۷۸	اومبرتوی اول پادشاه ایتالیا می‌شود
۱۸۸۲	شکل‌گیری اتحاد سه‌گانه
۱۹۰۲	آلفونسوی سیزدهم پادشاه اسپانیا می‌شود
۱۹۰۵	تشکیل گروه مقاومت شین فین توسط کاتولیک‌های ایرلندی
۱۹۱۱	دهلی پایتخت هند می‌شود
۱۹۱۲	سون یات‌سن به کانتون می‌گریزد
۱۹۱۲	سون یات‌سن حزب «کومینتانگ/ملیون» را تأسیس می‌کند
۱۹۱۴	مصر کشور تحت‌الحمایهٔ بریتانیا اعلام می‌شود
۱۹۱۴	ورود روسیه به جنگ جهانی اول
۱۹۱۵	ایتالیا به نیروهای متفقین می‌پیوندد
۱۹۱۶	قیام عید پاک در ایرلند
۱۹۱۶	مرگ یوآن شیکای
۱۹۱۷	احمد فؤاد پادشاه مصر می‌شود
۱۹۱۸	تشکیل ارتش سفید
۱۹۱۸	نمایندگان مصریِ جنبش وفد از بریتانیا دیدن می‌کنند
۱۹۱۸-۱۹۲۱	جنگ داخلی روسیه
۱۹۱۹	تشکیل «مجمع ایرلند» توسط حزب شین فین
۱۹۱۹	امضای پیمان صلح ورسای
۱۹۱۹	تشکیل جامعهٔ ملل

۱۹۱۹	کشتار آمریتسار در هند
۱۹۱۹	تشکیل حزب فاشیست در ایتالیا
۱۹۲۱	امضای پیمان صلح میان شین فین و بریتانیای کبیر
۱۹۲۱	انتخاب گاندی به عنوان رهبر حزب کنگره
۱۹۲۱	تشکیل حزب کمونیست چین
۱۹۲۲	راهپیمایی موسولینی و حامیان او به سوی رم
۱۹۲۲	ترور مایکل کالینز در جریان جنگ داخلی ایرلند
۱۹۲۲	سکتهٔ مغزی لنین؛ استالین کنترل روسیه را به دست می‌گیرد
۱۹۲۲	بریتانیا استقلال مصر را به رسمیت می‌شناسد
۱۹۲۳	تأسیس آکادمی نظامی کومینتانگ توسط چیانگ کای‌شک
۱۹۲۳	تشکیل دولت آزاد ایرلند
۱۹۲۳	ایتالیا تحت کنترل فاشیست‌ها درمی‌آید
۱۹۲۴	مرگ لنین؛ شهر پتروگراد به لنینگراد تغییر نام می‌دهد
۱۹۲۴	هنری پویی چین را ترک می‌کند
۱۹۲۵	مرگ سون یات‌سن
۱۹۲۶	امپراتور هیروهیتو بر تخت سلطنت ژاپن تکیه می‌زند
۱۹۲۶	شورش مائو تسه‌تونگ و حزب کمونیست چین علیه کومینتانگ
۱۹۲۸	کومینتانگ کنترل حکومت چین را به دست می‌گیرد
۱۹۲۹	سقوط وال استریت
۱۹۳۰	گاندی هزاران نفر را در «راهپیمایی نمک» رهبری می‌کند
۱۹۳۰-۱۹۶۰	فعال بودن اردوگاه‌های کار اجباری «گولاگ» در اتحاد شوروی
۱۹۳۱	خروج ژاپن از جامعهٔ ملل
۱۹۳۲-۱۹۳۳	مرگ بیش از پنج‌میلیون نفر در روسیه بر اثر قحطی
۱۹۳۳	فرانکلین روزولت رئیس‌جمهور آمریکا می‌شود
۱۹۳۳	به قدرت رسیدن آدولف هیتلر در آلمان
۱۹۳۴-۱۹۳۵	راهپیمایی طولانی مائو تسه‌تونگ
۱۹۳۶	برگزاری المپیک در برلین؛ جسی اونز، ورزشکار سیاهپوست، چهار مدال طلا کسب می‌کند

۱۹۳۶-۱۹۳۹	جنگ داخلی اسپانیا
۱۹۳۷	ژاپن شهرهای شانگهای و پکن را تصرف می‌کند
۱۹۳۸	کریستال‌ناخت (شب بلورین)
۱۹۳۹	حملهٔ آلمان به لهستان، آغاز جنگ جهانی دوم
۱۹۳۹	ژنرال فرانکو قدرت را در اسپانیا به دست می‌گیرد
۱۹۴۰	ژاپن به متحدین ملحق می‌شود
۱۹۴۰	تخلیهٔ دانکرک
۱۹۴۱	ژاپن پرل هاربر را بمباران می‌کند؛ ورود ایالات متحدهٔ آمریکا به جنگ جهانی دوم
۱۹۴۲	نبرد میدوی
۱۹۴۳	نیروهای ایتالیایی در شمال آفریقا تسلیم می‌شوند
۱۹۴۳	شورش در آرژانتین به رهبری خوآن پرون
۱۹۴۴	روز دی: پیاده شدن سربازان متفقین در نورماندی
۱۹۴۵	تأسیس سازمان ملل متحد
۱۹۴۵	ایالات متحدهٔ آمریکا دو بمب اتمی روی شهرهای هیروشیما و ناگاساکی می‌اندازد
۱۹۴۵	اعلام رسمی پایان جنگ جهانی دوم
۱۹۴۶-۱۹۵۴	جنگ بر سر کنترل فرانسه بر هندوچین
۱۹۴۷	استقلال هند و پاکستان از بریتانیا
۱۹۴۷-۱۹۴۸	طرح تقسیم فلسطین
۱۹۴۸	تولد کشور اسرائیل
۱۹۴۸	اجرای طرح مارشال
۱۹۴۸	ترور گاندی
۱۹۴۸	به قدرت رسیدن حزب ملی در آفریقای جنوبی
۱۹۴۹	حزب کمونیست کنترل چین را به دست می‌گیرد
۱۹۵۰-۱۹۵۳	جنگ کره
۱۹۵۲	مرگ اوا (اویتا) پرون
۱۹۵۲	به قدرت رسیدن جمال عبدالناصر در مصر
۱۹۵۳	کودتا علیه مصدق و بازگشت شاه به قدرت

۱۹۵۴	فرانسه از ادعای مالکیت بر ویتنام دست می‌کشد
۱۹۵۴	ایالات متحدهٔ آمریکا بمب‌های اتمی را در اقیانوس آرام آزمایش می‌کند
۱۹۵۵	شورش نیروهای مسلح علیه خوآن پرون، رئیس‌جمهور آرژانتین
۱۹۵۵	تحریم اتحادیهٔ اتوبوسرانی در مونتگومری، آلاباما
۱۹۵۶	پاتریس لومومبا از دولت بلژیک می‌خواهد که استقلال کنگو را به رسمیت بشناسد
۱۹۵۶	بحران سوئز
۱۹۵۷	اتحاد شوروی ماهوارهٔ **اسپوتنیک** را به فضا پرتاب می‌کند
۱۹۵۷	جان اف. کندی برای کتاب **سیمای شجاعان** برندهٔ جایزهٔ پولیتزر می‌شود
۱۹۵۹	انقلاب در کوبا و به قدرت رسیدن فیدل کاسترو
۱۹۶۰	استقلال کنگو از بلژیک
۱۹۶۰	استقلال نیجریه و زئیر
۱۹۶۱	ساخت دیوار برلین
۱۹۶۱	یوری گاگارین، فضانورد روس، اولین انسانی می‌شود که یک دور کامل دور مدار زمین می‌چرخد
۱۹۶۲	بحران موشکی کوبا
۱۹۶۶-۱۹۶۲	جنبش حقوق مدنی
۱۹۶۲	رواندا ـ اوروندی به دو کشور رواندا و بوروندی تقسیم می‌شود
۱۹۶۳	ترور جان اف. کندی، رئیس‌جمهور آمریکا
۱۹۷۵-۱۹۶۴	جنگ ویتنام
۱۹۶۵	ورود ایالات متحدهٔ آمریکا به جنگ ویتنام
۱۹۶۶	آغاز انقلاب فرهنگی در چین
۱۹۶۷	جنگ شش‌روزهٔ اعراب و اسرائیل
۱۹۷۰-۱۹۶۷	جنگ داخلی در نیجریه
۱۹۶۸	ترور مارتین لوتر کینگ
۱۹۶۸	حملهٔ نیروهای شوروی به چکسلواکی
۱۹۶۹	فضانوردان آمریکایی بر سطح کرهٔ ماه قدم می‌گذارند
۱۹۶۹	آغاز مبارزهٔ ارتش جمهوری‌خواه ایرلند برای استقلال ایرلند

۱۹۶۹	تولد آرپانت، پدر اینترنت امروزی
۱۹۷۱	استقلال بنگلادش
۱۹۷۲	گروگانگیری گروه سپتامبر سیاه در المپیک مونیخ
۱۹۷۳	ایالات متحدهٔ آمریکا پیمان خروج نیروهای خود از ویتنام را امضا می‌کند
۱۹۷۳	جنگ یوم کیپور که به جنگ چهارم اعراب و اسرائیل و جنگ رمضان نیز مشهور است
۱۹۷۴-۱۹۷۳	سازمان اوپک قیمت نفت را افزایش می‌دهد که منجر به کمبود بنزین می‌شود
۱۹۷۵	استقلال موزامبیک از پرتغال
۱۹۷۵	مرگ ژنرال فرانکو در اسپانیا؛ پایان دیکتاتوری
۱۹۷۶	مرگ مائو تسه‌تونگ
۱۹۷۸	مناخم بگین و انور سادات برندهٔ جایزهٔ صلح نوبل می‌شوند
۱۹۷۸	ترور پادشاه افغانستان به دست یک گروه شورشی
۱۹۷۹	سرنگونی شاه ایران
۱۹۷۹	حملهٔ اتحاد شوروی به افغانستان
۱۹۷۹	وقوع حادثهٔ هسته‌ای در نیروگاه تری مایل آیلند
۱۹۸۸-۱۹۸۰	جنگ ایران و عراق
۱۹۸۳	سرنگونی حکومت آرژانتین و برقراری نظام دموکراسی
۱۹۸۴	ترور ایندیرا گاندی
۱۹۸۴	نشت گاز سمی از کارخانهٔ یونین کارباید در بوپال هند
۱۹۸۵	میخائیل گورباچف رهبر اتحاد شوروی می‌شود
۱۹۸۶	فاجعهٔ هسته‌ای چرنوبیل
۱۹۸۶	شاتل فضایی **چلنجر** هنگام پرتاب منفجر می‌شود
۱۹۸۷	امضای «پیمان منع موشک‌های هسته‌ای میان‌بُرد» میان آمریکا و شوروی
۱۹۸۷	سوراخ لایهٔ اوزون تأیید می‌شود
۱۹۸۹	کشتار میدان تیان‌آنمن
۱۹۸۹	فروریختن دیوار برلین
۱۹۸۹	سرنگونی نیکلای چائوشسکو، دیکتاتور رومانی
۱۹۹۰	حملهٔ عراق به کویت

۱۹۹۰ تیم برنرزلی شبکهٔ جهانی اینترنت را ایجاد می‌کند

۱۹۹۰ اتحاد دوبارهٔ آلمان غربی و آلمان شرقی

۱۹۹۱ آزادی نلسون ماندلا از زندان

۱۹۹۱ استعفای گورباچف؛ اعلام غیرقانونی بودن فعالیت حزب کمونیست در اتحاد شوروی

۱۹۹۱ جنگ اول خلیج فارس

۱۹۹۴ آغاز نسل‌کشی در رواندا

۱۹۹۴ انتخاب نلسون ماندلا در مقام اولین رئیس‌جمهور سیاهپوست آفریقای جنوبی

۲۰۰۱ حملات تروریستی در ۱۱ سپتامبر به مرکز تجارت جهانی (برج‌های دوقلو) در نیویورک و ساختمان پنتاگون در واشینگتن دی‌سی

۱
آغاز یک انقلاب، و پایان جنگ بزرگ

انقلاب روسیه

در همان سالی که ایالات متحده به متفقین پیوست، کشور روسیه (از گروه متفقین) انقلابی عظیم و تحول‌آفرین را پشت سر گذاشت.

حتی پیش از آغاز جنگ بزرگ، مردم روسیه ناراضی بودند. بیشتر روس‌ها دهقان بودند. آن‌ها زندگی سختی داشتند: اشراف روس به آن‌ها زور می‌گفتند، مالک زمینی نبودند که رویش کار می‌کردند، مجبور بودند ساعت‌های طولانی کار کنند و زندگی بخور و نمیری داشتند.

در همین حال، خانوادهٔ سلطنتی رومانوف زندگی بسیار متفاوتی داشت. نیکلای دوم، همسرش اَلکساندرا و پنج فرزندشان در کاخی بزرگ زندگی می‌کردند که پر از خدمتکار بود و هر غذایی که می‌خواستند برایشان آماده می‌شد. این کاخ تالاری بزرگ با ستون‌های مرمرین طلایی داشت و کفِ آن چنان صاف و صیقلی بود که خدمتکاران برای راه رفتن رویش باید کفش‌های مخصوصی می‌پوشیدند تا سُر نخورند یا روی زمین نیفتند. همهٔ بچه‌ها اتاق‌خواب‌هایی گرم و نرم و یک اتاق بازی بزرگ با قفسه‌ها و جعبه‌های اسباب‌بازی برای سرگرم شدن داشتند. نیکلای دوم دو کتابخانه داشت: کتابخانهٔ بزرگ و کتابخانهٔ کوچک. جلد بسیاری از کتاب‌های او از چرم دست‌ساز بود که قفل‌هایی از طلا یا نقره رویشان تعبیه شده بود. هزینهٔ مراقبت از این کتاب‌ها بیشتر از درآمد سالیانهٔ کل دهقانان روس یک روستا بود. تزار به دو کتابدار حقوق می‌داد تا از مجموعه کتاب‌هایش نگهداری کنند.



انقلاب روسیه

ثروت رومانوف‌ها در مقایسه با فقر و فلاکت میلیون‌ها رعیت این کشور خشم بسیاری از روس‌ها را برانگیخت. این خانواده به دلیل دیگری نیز در میان مردم روسیه منفور شده بود. آن‌ها زمان زیادی را با راهبی عجیب، مرموز و نامحبوب می‌گذراندند؛ نام این راهب راسپوتین بود.

رومانوف‌ها دلیل موجهی برای وقت‌گذرانی با راسپوتین داشتند. الکسی، تنها فرزند پسر نیکلای و الکساندرا، به بیماری هموفیلی مبتلا بود. اگر جایی از پوست شما خراشیده یا بریده شود، کمی خون از دست می‌دهید و بعد خونریزی متوقف می‌شود، زیرا خون شما لخته و مانع خروج خون بیشتر از بدن می‌شود. اما خون الکسی لخته نمی‌شد. اگر او زخمی می‌شد، خونش بند نمی‌آمد. کوچک‌ترین زخم هم ممکن بود باعث مرگ او شود. بسیاری از مردان این خانوادهٔ سلطنتی روسیه به این بیماری وحشتناک مبتلا بودند.

نیکلای و الکساندرا بسیار نگران پسرشان بودند. و راسپوتین مدعی بود با قدرت جادویی خود می‌تواند الکسی کوچک را شفا دهد. بنابراین، والدین نگران الکسی از راسپوتین دعوت کردند تا همراه خانوادهٔ آن‌ها در کاخ سلطنتی ساکن شود.

با این‌که راسپوتین راهب بود، اما بیش از حد میگساری می‌کرد، زمان زیادی را در مهمانی‌های ناجور می‌گذراند و هدفش در زندگی خوشگذرانی و ثروت‌اندوزی بود. مردم روسیه هم از او بیزار بودند و هم از او می‌ترسیدند. و از آن‌جا که غیر از خانوادهٔ تزار و الکساندرا کسی از بیماری الکسی چیزی نمی‌دانست، روس‌ها نمی‌فهمیدند چرا خانوادهٔ سلطنتی این جادوگر عجیب و غریب را به کاخ دعوت کرده است. خیلی‌ها می‌گفتند که راسپوتین تزار را طلسم کرده است.

سرانجام، سه اشراف‌زادهٔ روس که از راسپوتین متنفر بودند تصمیم گرفتند از شرّ او خلاص

شوند. آن‌ها او را به شام دعوت و با نوشیدنی و شیرینیِ مسموم از او پذیرایی کردند. اما عجیب این بود که انگار سم روی او اثر نداشت. بنابراین، یکی از آن سه مرد به راسپوتین شلیک کرد. تیر هم او را نکشت. راهب بلند شد و از اتاق بیرون رفت. اشراف‌زادگان دنبالش رفتند و دوباره به او شلیک کردند. باز هم نمرد. سرانجام او را به رودخانه انداختند. این بار راسپوتین غرق شد و دیگر روی آب نیامد.[۱]

هرچند دیگر خبری از راسپوتین نبود، نیکلای همچنان بین مردم منفور ماند. با آغاز جنگ جهانی اول، او فقط اوضاع کشور را وخیم‌تر کرد. نیکلای دوم بلافاصله ارتش روسیه را وارد جنگ کرد. ارتش خیلی بزرگی بود؛ در سال ۱۹۱۴، شش و نیم‌میلیون سرباز داشت. اما این ارتش چندان آماده نبود. در واقع، ارتش روسیه کمتر از پنج‌میلیون اسلحه در اختیار داشت ــ معنایش این بود که تقریباً دومیلیون سرباز روس بدون هیچ سلاحی وارد میدان نبرد شدند. آن‌ها قرار بود سلاح سربازانی را که می‌مردند بردارند و به تیراندازی ادامه دهند.

در آغاز جنگ، فرماندهی ارتش روسیه بر عهدهٔ پسرعموی تزار بود: نیکلای دوک اعظم. اما در سال اول جنگ، دومیلیون سرباز روس کشته شدند. میلیون‌ها سرباز دیگر گرفتار سرما و گرسنگی شدند، زیرا حمل مواد غذایی از دشت‌های وسیع و سرد روسیه تا جبههٔ جنگ کاری بسیار دشوار بود.

پس از گذشت یک سال از جنگ، تزار نیکلای دوم پسرعموی خود دوک اعظم را از این سِمَت برکنار کرد و خود فرماندهی ارتش را بر عهده گرفت. این اشتباهی بزرگ بود. نیکلای دوم نه از فرماندهی ارتش چیزی سرش می‌شد و نه از استراتژی جنگی چیزی می‌دانست. او در مقام فرمانده کل ارتش روسیه پشت سر هم تصمیمات فاجعه‌بار گرفت و سربازان روس بیشتری در جبهه‌های جنگ جان خود را از دست دادند. با هر مرگ، نفرت از نیکلای دوم بیشتر می‌شد. تمام روسیه او را مسئول کشته شدن سربازان روس می‌دانستند.

---

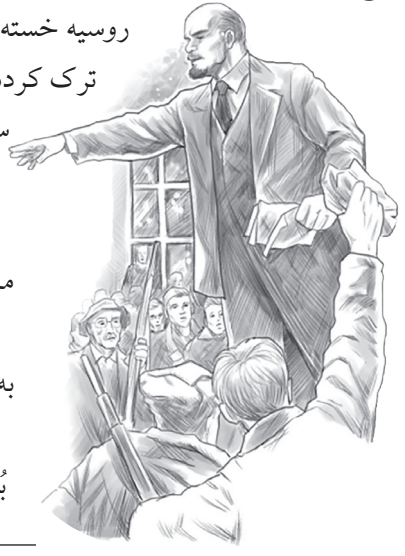
۱. پیشگویی‌های راسپوتین معروف بود. یکی از معروف‌ترین آن‌ها که سندش امروز در موزهٔ سن‌پترزبورگ موجود است پیشگویی مربوط به مرگ خودش است. او در نامه‌ای خطاب به ملکه نوشت: «می‌دانم که مرگ من نزدیک است. امروز آخرین لحظات زندگی را سپری می‌کنم. اما آگاه باشید، اگر من به دست روستاییان و کولی‌ها و همقطارانم به قتل رسیدم، بدانید که هیچ خطری شما و مردم روسیه را تهدید نخواهد کرد. اما اگر به دست یکی از افراد دربار یا آشنایان یا خویشاوندان شما به قتل رسیدم، بدانید که شما و خانواده‌تان و کل دربار بیش از دو سال زنده نخواهید ماند، و به دست مردم روسیه کشته خواهید شد.» این پیشگویی به واقعیت پیوست. سه ماه پس از قتل راسپوتین، حکومت تزاری سقوط کرد؛ و یک سال بعد، در سال ۱۹۱۸، اعضای خانوادهٔ رومانوف به طرزی فجیع به قتل رسیدند. ــ م.

همزمان روزبه‌روز غذا کمیاب‌تر شد ــ نه‌فقط در خط مقدم بلکه در سراسر روسیه. در ۸ مارس ۱۹۱۷، گروهی از زنان و کودکان تمام روز در صف نان منتظر ایستادند. سرانجام، به سرِ صف که رسیدند به آن‌ها گفتند نان تمام شده است. دهقانان گرسنهٔ ایستاده در صف خشمگین شدند و شروع کردند به شعار دادن: «ما نان می‌خواهیم!» و «مرگ بر تزار!»

مانند دهقانان حاضر در صف، هر روز روس‌های بیشتری از نیکلای دوم درخواست می‌کردند تاج و تخت خود را واگذار کند. سرانجام، تزار متوجه شد روس‌ها دیگر او را نمی‌خواهند. او تخت سلطنت را رها کرد و همراه خانواده به یکی از خانه‌های مورد علاقه‌اش نقل‌مکان کرد. به جای تزار، یک «دولت موقت» ادارهٔ روسیه را بر عهده گرفت.

رهبر این دولت موقت، وکیلی به نام الکساندر کِرِنْسکی، می‌دانست که نیکلای دوم تا چه حد منفور است. بنابراین، دستور داد تمام خانوادهٔ رومانوف را به سیبری ببرند تا این جمعیتِ عصبانی نتواند به آن‌ها آسیبی برساند.

الکساندر کرنسکی تلاش برای تغییر قوانین روسیه را آغاز کرد تا این کشور به مکان بهتری برای زندگی تبدیل شود. اما حاضر نشد ارتش روسیه را از معرکهٔ جنگ بزرگ بیرون بکشد. در واقع، او به ارتش دستور داد نبردهای جدیدی علیه قدرت‌های مرکزی آغاز کند. سربازان ارتش روسیه خسته و عصبانی بودند. نزدیک به دومیلیون سرباز ارتش را ترک کردند و به خانه بازگشتند. بسیاری از این سربازانِ سابق سلاح‌های خود را برداشتند، به روستاهای اطراف رفتند و زمینداران ثروتمند را کشتند و زمین‌های آن‌ها را تصرف کردند. کرنسکی و دولت موقتِ او نتوانستند مانع این قتل‌ها شوند.


لنین

زمان آن رسیده بود که دولتی جدید کنترل روسیه را به دست بگیرد.

رهبرانی که کنترل روسیه را به دست گرفتند به بُلْشِویک[1] معروف بودند. رهبر بلشویک‌ها فردی به نام

۱. این کلمه در زبان روسی به معنای «اکثریت» است. ــ م.

ولادیمیر ایلیچ لِنین بود. لنین معتقد بود دهقانان حق دارند زمین‌های ثروتمندان را تصاحب کنند، زیرا ثروتمندان غالباً از طریق وادار کردن فقرا به انجام دادن کارهای سخت در قبال دریافت دستمزدی بسیار اندک ثروتمند شده بودند. او می‌خواست زمین‌های روسیه در اختیار کل مردم ــ کل «جامعه» ــ قرار بگیرد، نه این‌که فقط ثروتمندان از آن سود ببرند.

تفکرات لنین در میان فقرا و میلیون‌ها کارگر روس طرفداران زیادی پیدا کرد. حالا که فقرا و طبقهٔ کارگر نه‌تنها از زندگی خود، بلکه از تصمیم دولت برای ماندن در جنگ جهانی اول ناراضی بودند، لنین این شانس را داشت که روس‌های بیشتری را جذب خود کند.

در ۲۴ اکتبر ۱۹۱۷، لنین و حامیانش نقشهٔ خود را اجرا کردند. بیش از بیست و پنج‌هزار دهقان، کارگر و سرباز عصبانی به شهر سن‌پترزبورگ، پایتخت امپراتوری، یورش بردند. کارگران چون سیل به کاخ زمستانی سرازیر شدند و کنترل ادارات دولتی را به دست گرفتند. پیروان کرنسکی دستگیر شدند، اما خود کرنسکی دو پا داشت، دو پای دیگر هم قرض کرد و از صحنه گریخت.

حالا لنین و بلشویک‌ها در رأس قدرت بودند. لنین پیشنهاد کرد بلشویک‌ها به «حزب کمونیست»[1] تغییر نام دهند ــ حزبی که برای منافع عمومی کار می‌کرد. کمونیست‌ها معتقد بودند باورهای مسیحی نادرست و دروغین است، بنابراین نام شهرهای روس را که به نام قدیسان مسیحیت نام‌گذاری شده بود تغییر دادند. سن‌پترزبورگ به «لنینگِراد» تغییر کرد.[2] و بلافاصله، لنین و کمونیست‌ها پیمان صلحی با آلمان امضا کردند.

سرانجام، روسیه از میدان جنگ بزرگ خارج شد.

دو مشکل دیگر باقی مانده بود. یکی این‌که نیکلای دوم و خانواده‌اش همچنان زنده بودند و در روسیه زندگی می‌کردند. و دوم این‌که مردم روسیه هنوز خیلی‌خیلی فقیر بودند.

لنین ابتدا به سراغ تزار رفت. او دستور داد نیکلای دوم و کل خانواده‌اش را در خانه‌ای در

---

۱. کمونیسم به معنای مالکیت اشتراکی است؛ مکتبی که در مقابل نظام سرمایه‌داری (مبتنی بر مالکیت خصوصی) قد علم کرد. کمونیسم از نظر فلسفی و اقتصادی بر مالکیت عمومیِ ابزارِ تولید تکیه می‌کند و معتقد به حذف فعالیت بخش خصوصی است. این به چه معناست؟ یعنی تمام اموال کشور از مالکیت فرد خارج می‌شود و به مالکیت دولت درمی‌آید. و این رهبرِ دولتِ آن کشور است که همه‌چیز را میان مردم تقسیم می‌کند. طرفداران این مکتب به دنبال ایجاد جامعه‌ای بی‌طبقه‌اند. ــ م.

۲. سن‌پترزبورگ یا سنت‌پترزبورگ به معنی «شهر پطرس قدیس» است. ــ م.

شهر یِکاتِرینبورگ در شرق پِتروگِراد[1] زندانی کنند. سپس پیغامی برای نگهبانان تزار فرستاد: تمام اعضای خانوادهٔ سلطنتی رومانوف باید بمیرند. لنین نمی‌خواست هیچ رومانوفی باقی بماند تا روزی ادعا کنند حکومت بر روسیه حق آن‌هاست.

در ۱۷ ژوئیهٔ ۱۹۱۸، در تاریکی شب، نگهبانان به خانوادهٔ رومانوف دستور دادند لباس بپوشند و به زیرزمین بروند. در زیرزمین دوازده مرد اعضای خانوادهٔ رومانوف را به ضرب گلوله کشتند. سپس اجساد را به منطقه‌ای در بیست‌کیلومتری آن خانه بردند و در دل جنگلی تاریک دفن کردند. خانوادهٔ رومانوف که از سال ۱۶۱۳ بر روسیه حکومت کرده بود دیگر وجود نداشت. حالا لنین و حزب کمونیست روسیه را اداره می‌کردند.

لنین تلاش کرد با روشی جدید مشکل فقر روسیه را حل کند. تمام زمین‌های روسیه در اختیار مالکان ثروتمند بود، در حالی که چیزی نصیب فقرا نشده بود؛ از این رو، حزب کمونیست تصمیم گرفت کل زمین‌های روسیه به مالکیت حکومت درآیند. دولتِ برآمده از این حکومت به مردم اجازه می‌داد به یک اندازه از زمین‌ها استفاده کنند. به جای این‌که مالکان خصوصی کسب و کار راه بیندازند، پول دربیاورند و احتمالاً دیگر روس‌ها را مجبور به انجام دادن کار سخت برای چندرغاز درآمد کنند، دولت مالک و مدیر بیشتر کسب و کارها می‌شد ــ نه‌فقط شرکت‌های برق و آب، بلکه بیمارستان‌ها، مدارس، خواربارفروشی‌ها، کتابفروشی‌ها و حتی دکه‌های هات‌داگ‌فروشی.

این شیوهٔ جدید زندگی، یعنی کمونیسم، قرار بود کاری کند که به جای گروه کوچکی از ثروتمندان، دولت حاکم روسیه باشد. اما چه کسانی در این دولت بودند؟ درست است ــ گروه کوچکی از افراد قدرتمند، لنین و پیروانش!

پایان جنگ جهانی اول

روسیه از جنگ جهانی اول کنار کشیده بود. اما ایالات متحده به‌تازگی به آن ملحق شده بود تا در کنار بریتانیا و نیروهای متفقین بجنگد.

وودرو ویلسون، رئیس‌جمهور ایالات متحده، پیش‌تر معتقد بود ایالات متحده باید در جنگ

---

۱. پتروگراد هم یکی از نام‌های سن‌پترزبورگ بوده است. این شهر بین سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۲۴ پتروگراد نام داشت و پس از مرگ لنین در سال ۱۹۲۴ به لنینگراد تغییر پیدا کرد و تا سقوط اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱ به همین نام باقی ماند. پس از سقوط کمونیست‌ها، نام شهر دوباره سن‌پترزبورگ شد. ــ م.

بزرگ بی‌طرف بماند. اما بعد نظرش عوض شده بود. حالا او مطمئن بود که ایالات متحده وظیفه دارد با آلمان بجنگد. اگر آلمان، که فرمانروایش قیصر (امپراتور) بود، بر اروپا مسلط می‌شد، کشورهای دموکراتیک اروپا از حق خود برای انتخاب رهبران کشورشان محروم می‌شدند. وودرو ویلسون اعلام کرد آمریکا باید به جنگ بپیوندد تا «جهان برای برقراری دموکراسی امن شود».



اروپا در طول جنگ جهانی اول

سربازان آمریکایی برای پیوستن به نیروهای متفقین عازم اروپا شدند. نام مستعار این سربازان آمریکایی «دوبوی»[1] بود. هیچ‌کس دقیق نمی‌داند این نام از کجا آمده است. ممکن است به نوع غذایی اشاره داشته باشد که این سربازان می‌خوردند، مخلوطی خمیری از آرد و برنج که روی آتش پخته می‌شد. یا ممکن است از عبارت قدیمی «dough-head» آمده باشد که به معنای «احمق» است.

اما استفاده از «دوبوی» برای اشاره کردن به سربازان آمریکایی اصلاً توهین‌آمیز محسوب نمی‌شد. آمریکایی‌ها افتخار می‌کردند که سربازهایشان به خارج می‌روند تا کنار بریتانیایی‌ها و فرانسوی‌ها با آلمان مبارزه کنند. زنان آمریکایی نیز، درست مانند زنان بریتانیایی، وارد صحنه شدند و شغل‌هایی را که مردان با رفتن به جنگ رها کرده بودند به دست گرفتند. علاوه بر این، زنان آمریکایی به نیروی دریایی و تفنگداران دریایی پیوستند. آن‌ها اجازهٔ جنگیدن نداشتند، اما به عنوان پرستار، منشی، تلفنچی، برقکار و عکاس به کشور خدمت می‌کردند. همچنین

---

۱. doughboy: این کلمه در واقع از دو کلمهٔ «dough» به معنای خمیر و «boy» به معنای پسر تشکیل شده است. دوبوی اصطلاحی است که ارتش ایالات متحده برای سربازان پیاده‌نظام خود در جنگ جهانی اول استفاده می‌کرد. دوبوی‌ها بسیار جوان (حتی نوجوان) بودند و اکثر آن‌ها زیر ۲۵ سال داشتند. ــ م.

قطعات اژدرها را سرهم می‌کردند و به طراحی شیوه‌های استتار می‌پرداختند. چهار پرستار ارتش «صلیبِ خدمات برجسته»، دومین نشان نظامی ارزشمند آمریکا، را دریافت کردند.

یک سال پس از ورود ایالات متحده به جنگ، سربازان آمریکایی اولین نبرد خود علیه سربازان گروه قدرت‌های مرکزی را با پیروزی پشت سر گذاشتند. در ماه‌های مه، ژوئن و ژوئیه، سربازان متفقین در سه نبرد مهم دیگر نیز پیروز شدند. پس از آخرین نبرد، معروف به نبرد دوم مارْن، یک ژنرال فرانسوی به نام شارل مانژِن به سربازان آمریکایی که بسیار شجاعانه جنگیده بودند ادای احترام کرد. او به آن‌ها گفت: «دوشادوش همرزمان فرانسوی خویش، به دل دشمن زدید. طوری به سوی جبههٔ جنگ دویدید که گویی به مهمانی می‌روید. یورش خیره‌کنندهٔ شما دشمن را نگران و غافلگیر کرد ... شما خود را پسران ارزشمند کشور بزرگتان نشان داده‌اید و تحسین سربازان همقطار خود را برانگیخته‌اید ... رفقای آمریکایی، از شما بابت خونی که سخاوتمندانه بر خاک کشور من ریختید سپاسگزارم. باعث افتخار بنده است که در چنین روزهای باشکوهی به شما فرمان داده‌ام و کنار شما برای رهایی دنیایمان جنگیده‌ام.»

اضافه شدن سربازان آمریکایی به نیروهای متفقین که چهار سال طولانی و طاقت‌فرسا جنگیده بودند سرانجام کفهٔ ترازوی جنگ را به ضرر قدرت‌های مرکزی سنگین کرد. در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸، آلمان تسلیم شد. قدرت رایش دوم درهم شکست. در سرتاسر جهان، این خبر فوق‌العاده به گوش سربازان خسته و درمانده رسید: اعلام آتش‌بس.

چند سال بعد، یک سرباز آمریکایی به نام توماس گووِنلاک، که خود در خط مقدم جنگ جهانی اول حاضر شده بود، واکنش سربازان هنگام شنیدن تسلیم شدن آلمان را این‌طور توصیف کرد: «در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸، در سرتاسر جهان، مردم جشن می‌گرفتند، در خیابان‌ها می‌رقصیدند، می‌نوشیدند و برای آتش‌بس که معنایش پایان جنگ بود هلهله می‌کردند. اما در جبههٔ جنگ خبری از جشن و پایکوبی نبود ... مردان ... سعی می‌کردند به خود قوت قلب بدهند که در تپهٔ بعد هیچ جاسوسی منتظرشان نیست، هیچ هواپیمای بمب‌افکن آلمانی‌ای به آن‌ها نزدیک نمی‌شود تا از روی زمین محوشان کند. آن‌ها خیلی آرام صحبت می‌کردند. عصبی بودند. پس از ماه‌های طولانی فشار عصبی شدید، هر روز خود را برای خطر مرگ آماده کردن، فکر کردن دائمی به جنگ و دشمن، رهایی ناگهانی از همهٔ آن‌ها ... خود نوعی عذاب بود. برخی دچار فروپاشی کامل عصبی شدند. برخی که خلق‌وخوی آرام‌تری داشتند امیدوار بودند روزی به خانه

و آغوش عزیزانشان بازگردند. ذهن عده‌ای دیگر فقط درگیر صلیب‌های کوچک زمختی بود که قبر همرزمانشان را نشان می‌داد ... قرار بود در آینده چه اتفاقی رخ دهد؟ آن‌ها نمی‌دانستند ــ و راستش اصلاً برایشان مهم نبود. ذهن آن‌ها از شوک ناگهانی برقراری صلح بی‌حس شده بود.»

هرچند صلح بالاخره از راه رسیده بود، ده‌میلیون سرباز و ده‌میلیون غیرنظامی در سرتاسر جهان جان باخته بودند. در فرانسه، بریتانیا و آلمان تقریباً هر خانواده‌ای یکی از عزیزانش ــ برادر، شوهر یا پدر ــ را در جنگ بزرگ از دست داده بود.

اما در انگلستان و آمریکا جنگ حداقل یک ثمرهٔ خوب از خود به جا گذاشت. برای اولین بار به زنان حق رأی داده شد.

سال‌ها بود که زنان بریتانیایی و آمریکایی برای کسب حق رأی می‌جنگیدند. به زنانی که راهپیمایی می‌کردند، اعتراض می‌کردند و در انظار عمومی دربارهٔ حق رأی خود صحبت می‌کردند زنان مبارز حق رأی[1] می‌گفتند. اگر فیلم **مِری پاپینز** را دیده باشید، شاید یادتان باشد که خانم بَنْکس از زنان مبارزِ حق رأی بود. او پارچه‌نوشته‌ای به خود می‌بست و فریاد می‌زد زنان باید حق رأی داشته باشند؛ او هنگام حضور در راهپیمایی‌ها این آواز را می‌خواند:

واضح است! سربازانی دامن‌پوش هستیم ما
صلیبیونی بی‌باک، دنبال می‌کنیم حق رأی زنان را ...
آینده که آمد، می‌ستایند دختران دخترانمان را
و همسرایی خواهند کرد این آوَاز سپاسگزاری را
«کارَت خوب بود، خواهر مبارز ما!»

پس از پایان یافتن جنگ جهانی اول، بدیهی به نظر می‌رسید که زنان باید از حق رأی برخوردار شوند. به هر حال، در روزهایی که مردان به جبهه‌های جنگ رفته بودند، این زنان بودند که وظایف مردان را انجام داده و خیلی خوب از پسِ وظایفشان برآمده بودند. پس چرا نباید به زنان نیز مانند مردان حق رأی داده می‌شد؟

در سال ۱۹۱۸، بریتانیا قانون جدیدی به نام «قانون اصلاحات» تصویب کرد. از آن‌جا که زنان برای پیروزی در جنگ بسیار تلاش کرده بودند، تمام زنان بالای سی سال می‌توانستند رأی دهند (در

---

۱. Suffragette: اصطلاحی است که به اعضای جنبش زنان در اواخر سدهٔ نوزدهم، مخصوصاً در بریتانیا، گفته می‌شود. البته به طور مشخص به زنان فعال در جنبش حق رأی اطلاق می‌شود. ــ م.



زنان مبارز حق رأی

سال ۱۹۲۸، بریتانیا این قانون را تغییر داد تا تمام زنان بالای بیست و یک سال بتوانند رأی دهند).

برای این‌که زنان آمریکایی بتوانند رأی دهند، باید متممی به قانون اساسی اضافه و تصویب می‌شد. در سال ۱۹۱۸، کنگره موافقت کرد روند تغییر قانون اساسی را آغاز کند تا زنان از حق رأی بهره‌مند شوند. یکی از نمایندگان کنگره، فردریک هیکْس، اهل نیویورک، در کنار بستر همسر محتضرش نشسته بود که زمان رأی‌گیری برای تصویب اصلاحیه فرارسید. زن به شوهر گفت او را در بسترِ مرگ تنها بگذارد و به تصویب متمم قانون اساسی کمک کند و آقای هیکس هم چنین کرد.

در روز رأی‌گیری نهایی از نمایندگان برای تصویب این متمم قانون اساسی، زنان مبارز حق رأی برای شنیدن نتیجه جلوی ساختمان سِنا تجمع کرده بودند. **نیویورک تایمز** گزارش داد زمانی که یکی از سناتورها بیرون آمد و تصویب متمم مذکور در کنگره را به مردم اعلام کرد، صدای «تشویق کرکننده‌ای» به هوا برخاست. جنگ بزرگ بالاخره تمام شده بود. حالا، در آمریکا و بریتانیا زنان می‌توانستند در تصویب قوانینی نقش‌آفرینی کنند که جهانِ پس از جنگ را شکل می‌داد.

۲
قیام‌های ملی

قیام عید پاک

درست در میانهٔ جنگ جهانی اول، بریتانیا مجبور شد با نبردی در داخل سرزمین خود دست و پنجه نرم کند.

آخرین باری که از کشور ایرلند در آن سوی ساحل غربی انگلستان حرف زدیم، مردم ایرلند از بودن زیر سلطهٔ بریتانیا ناراضی بودند. بیش از سیصد سال بود که ایرلند بخشی از امپراتوری بریتانیا بود. در صد سال گذشته، ایرلند به‌ناچار نمایندگان خود را به پارلمان بریتانیا فرستاده بود و دولتی مستقل نداشت. ایرلندی‌ها دچار قحطی شده بودند ــ و انگلیسی‌ها کمک چندانی به آن‌ها نکرده بودند. و زمانی که ویلیام گلادستون، نخست‌وزیر بریتانیا، تلاش کرده بود پارلمان را به تصویب لایحهٔ «فرمانروایی میهنی» که به ایرلندی‌ها مجوز حکومت بر خود را می‌داد ترغیب کند، پارلمان از این کار سر باز زده بود.

گلادستون از مدت‌ها پیش متقاعد شده بود که رفتار انگلیسی‌ها با ایرلندی‌ها نه‌تنها اشتباه بلکه احمقانه است. هرچه رفتار انگلیسی‌ها با ایرلندی‌ها بدتر می‌شد، تنفر ایرلندی‌ها از انگلیسی‌ها بیشتر می‌شد. او حکمرانیِ انگلیس بر ایرلند را «هفت قرن حکومت ظالمانه» خواند و به انگلیسی‌ها هشدار داد که این حکومت ظالمانه بی‌تردید باعث دردسر خواهد شد: «آن که باد می‌کارد طوفان درو می‌کند.» ایرلندی‌ها فراموش نمی‌کردند که مجبور به «پرداخت اجاره به مالکان غایب» و «اطاعت



قیام عید پاک

از قوانینی» شده بودند که همان مالکان «تا آخرالزمان» برایشان وضع کرده بودند.

سخنرانی‌های آتشین ویلیام گلادستون پارلمان را متقاعد به تصویب قوانینی کرد که به دهقانان ایرلندی اجازه می‌داد بخشی از زمین‌های واگذارشده به مالکان حریص انگلیسی را بازخرید کنند. پارلمان امیدوار بود با تصویب این قانون ایرلند کمی آرام‌تر شود. علاوه بر این، ویلیام گلادستون به تصویب قانونی کمک کرد که به کاتولیک‌ها و پروتستان‌های ایرلندی حقوق مساوی می‌داد.

در همین حال، مردم ایرلند روزبه‌روز بیشتر خود را «ایرلندی» می‌دانستند تا «بریتانیایی». ویلیام باتلر ییتس، شاعر ایرلندی، اشعاری سرود در ستایش تفکر و کلام ایرلندی. «اتحادیهٔ گِیلی» تأسیس شد؛ اعضای آن امیدوار بودند ایرلندی‌ها بتوانند صحبت کردن به زبان انگلیسی را کنار بگذارند و به زبان باستانی ایرلند که گِیلی نام داشت سخن بگویند. سازمانی به نام «انجمن ورزشی گیلی» بازی‌های باستانی ایرلند مانند هِرلینگ[1] را به پسران ایرلندی آموزش داد. گروه‌های مقاومت ــ مانند آن‌هایی که در کشورهای مختلف جهان شکل گرفته بودند ــ در ایرلند نیز تشکیل شده بود. هدف گروه «ایرلند جوان» این بود که با تغییر دادن قوانین بریتانیایی، برای آزادی ایرلند از یوغ انگلستان تلاش کند. مجمع «برادران جمهوری‌خواه ایرلند» ــ معروف به «فینی‌ها» ــ برای آزادی ایرلند مبارزه می‌کرد. «اتحادیهٔ سرزمین ایرلند» مستأجران فقیر را علیه موجران سازماندهی می‌کرد. اتحادیهٔ سرزمین ایرلند به مردان و زنان فقیر ایرلندی آموخت که می‌توانند با امتناع از کار کردن برای کارفرمایان انگلیسی و خرید نکردن از بازرگانان انگلیسی مقابل بریتانیا بایستند. یکی از موجران انگلیسی

۱. معروف به هاکی ایرلندی. ــ م.

که متوجه شد کارگران ایرلندی او دیگر حاضر نیستند برایش کار کنند یا از او خرید کنند چارلز بایکوت بود. از آن زمان، این شکل از مقاومت به «بایکوت» معروف شد.

اما قدرتمندترین گروه در میان این گروه‌های مقاومت ایرلندی در سال ۱۹۰۵ تشکیل شد. این گروه «شین فِین» نام داشت، کلمه‌ای گِیلی به معنای «تنها خودمان [هستیم]». شین فین می‌خواست ایرلند زیر سلطهٔ بریتانیا باقی بماند، اما دوباره پارلمان و خودمختاری خود را به دست بیاورد. در این صورت ایرلند کشوری جدا و مستقل می‌شد، اما به پادشاهی انگلستان وفادار می‌ماند ــ درست مانند کانادا.

بسیاری از کاتولیک‌های ایرلند طرفدار دیدگاه شین فین بودند. اما پروتستان‌های ساکنِ شمال ایرلند می‌ترسیدند در صورت خودمختار شدن دوبارهٔ ایرلند ــ که همچنان تعداد کاتولیک‌هایش بیشتر از پروتستان‌ها بود ــ بلایی سرشان بیاید. زیر سلطهٔ بریتانیا، پروتستان و کاتولیک با یکدیگر برابر بودند. اما در صورت خودمختاری ایرلند، کاتولیک‌ها اکثریت پیدا می‌کردند. اگر کاتولیک‌ها تغییر عقیده می‌دادند و با پروتستان‌ها بدرفتاری می‌کردند چه می‌شد؟

بیشتر پروتستان‌های مخالف خودمختار شدن ایرلند در شمال ایرلند در شش استان به نام «اولستِر» زندگی می‌کردند. اولستر تفاوت زیادی با بقیهٔ کشور داشت. از آن‌جا که اسکاتلندی‌های عضو کلیسای پرسبیتری[1] خیلی سال پیش در این منطقه ساکن شده بودند، بسیاری از ایرلندی‌های اولستر پیرو این کلیسا بودند. بقیهٔ ایرلند پُر از مزرعه بود، اما اولستر پُر از کارخانه و شرکت کشتی‌سازی بود.

در شمال ایرلند، تقریباً نیم‌میلیون نفر که بیشترشان پروتستان بودند برای امضای سندی به نام «میثاق اولستر» به یکدیگر پیوستند. در این میثاق‌نامه می‌خوانیم:

> [ما][2] به این آگاهی رسیده‌ایم که خودمختاری فاجعه‌بار خواهد بود ... زیرا آزادی مدنی و دینی ما ... حقوق شهروندی ما و ... وحدت امپراتوری ما را ... [از بین خواهد برد] ... [ما] از تمام ابزارهای موجود برای شکست توطئهٔ کنونی در استقرار پارلمان دولت خودمختار در ایرلند [استفاده خواهیم کرد].

«تمام ابزارهای موجود» به این معنا بود که اگر دولت بریتانیا به ایرلند خودمختاری بدهد، پروتستان‌های ایرلند شمالی به مقابله خواهند پرداخت. ارتشی مخفی به نام «نیروهای داوطلب اولستر» تشکیل

---

۱. شاخه‌ای از مسیحیت پروتستان که خاستگاهش جزایر بریتانیا و به‌خصوص اسکاتلند است. ــ م.

۲. همهٔ قلاب‌های این نقل‌قول افزودهٔ مؤلف است. ــ م.

شد. صدهزار نفر عضو این ارتش شدند. نیروهای داوطلب اولستر کاملاً مجهز بودند، زیرا صدها قبضه سلاح و چندین تُن مهمات از آلمان خریده بودند. (آلمان از هر اتفاقی که باعث می‌شد بریتانیا درگیر جنگ داخلی شود و حواس بریتانیایی‌ها از جنگ [جهانی] پرت شود استقبال می‌کرد.)

حال دو جبههٔ مخالف در ایرلند فعال بود، یکی تهدید می‌کرد اگر به ایرلند خودمختاری داده نشود می‌جنگد، و دیگری تهدید می‌کرد در صورت تحقق این اتفاق خواهد جنگید. خشونت اجتناب‌ناپذیر بود. و در ۲۴ آوریل ۱۹۱۶، روز دوشنبه، درست پس از یکشنبهٔ عید پاک، جنگ آغاز شد.

یکی از رهبران فینی به نام پاتریک هِنری پیرس حدود هزار شورشی ایرلندی را برای تصرف ادارهٔ پستِ دوبلین رهبری کرد. این شورشیان که برای رسیدن به خودمختاری می‌جنگیدند کنترل سایر ساختمان‌های دولتی را نیز به دست گرفتند. نیروهای بریتانیا برای سرکوب شورش وارد شهر شدند. پس از یک هفته درگیری در خیابان‌ها، شورشیان دستگیر شدند.

این شورش کوتاه‌مدت مشکلات هولناکی برای بریتانیا خلق کرد. نزدیک به پانصد نفر جان خود را از دست دادند ــ و نیمی از آن‌ها افراد بی‌گناهی بودند که برحسب اتفاق در نبردهای خیابانی کشته شده بودند. بسیاری از آن‌ها را سربازان بریتانیایی کشته بودند. پس از پایان یافتن قیام عید پاک، بریتانیا شانزده شورشی را به مرگ محکوم کرد. جراحت یکی از آن‌ها به قدری وخیم بود که برای تیرباران مجبور شدند او را به صندلی ببندند.

این اتفاق باعث عصبانیت ایرلندی‌ها و بسیاری از انگلیسی‌ها شد. حالا بیش از هر زمان دیگری ایرلندی‌ها خواهان استقلال بودند. شین فین، سازمان شورشیان ایرلند، طرفداران بیشتری پیدا کرد. ویلیام باتلر ییتس، شاعر ایرلندی، یکی از مشهورترین اشعار خود به نام «عید پاک ۱۹۱۶» را دربارهٔ قیام عید پاک سرود. او چنین نوشت:

> فداکاری طولانی‌تر از آنچه باید
> می‌تواند قلب را سنگ کند،
> آه، که چه زمان (فداکاری) کافی خواهد بود؟[1]

این شعر چنین پایان می‌یابد که زمانه

تغییر کرده است، کاملاً تغییر کرده است.

---

۱. مترجم این شعر واسع علوی است. ــ م.

روابط ایرلند و انگلستان دیگر هرگز به روال سابق برنمی‌گشت. از قرار معلوم آن‌ها برای همیشه دشمن هم می‌شدند.

تقریباً سه سال پس از قیام عید پاک، شین فین دولت خود را در ایرلند تشکیل داد و نام «مجمع ایرلند» را روی آن نهاد. مجمع ایرلند اعلام کرد که از آن روز به بعد ایرلند بر خود حکومت خواهد کرد ــ مهم نیست بریتانیا در این باره چه نظری دارد. برای محافظت از دولت جدید، یکی از رهبران شین فین به نام مایکل کالینز ارتش خود، «ارتش جمهوری‌خواه ایرلند»، را سازماندهی کرد.

بلافاصله، بریتانیا سربازان خود را برای شکست ارتش جمهوری‌خواه ایرلند راهی این سرزمین کرد. درگیری بر سر کنترل جزیره بالا گرفت. خانه‌ها سوختند. مردم بی‌گناه کشته شدند. هر روز بریتانیایی‌های بیشتری به این فکر می‌کردند که ایرلند باید از حق حکومت بر خود برخوردار شود. در ایالات متحده، سرزمینی که حالا خانهٔ ایرلندی‌های زیادی بود، بسیاری از ایرلندی‌ـ‌آمریکایی‌ها با جنبش فین موافق بودند و خودمختاری را ضروری می‌دانستند.

با پایان یافتن جنگ جهانی اول، بریتانیا و شین فین گفتگوها دربارهٔ استقلال را آغاز کردند. مذاکره پشت مذاکره انجام شد تا بالاخره در سال ۱۹۲۱، شین فین و دولت بریتانیا پیمانی امضا کردند. بر اساس این پیمان، بخش اعظم جزیرهٔ ایرلند «کشور آزاد ایرلند» می‌شد. کشور آزاد ایرلند هم، مانند کانادا، همچنان به پادشاهی بریتانیا وفادار می‌ماند، اما بر خود حکومت می‌کرد، دولتِ خود و پارلمان خود را داشت و قوانین خود را وضع می‌کرد. از ویلیام باتلر ییتس برای عضویت در پارلمان جدید ایرلند دعوت شد.

اما اولستر، شش استان واقع در شمال جزیرهٔ ایرلند که بیشتر جمعیت آن پروتستان بودند، بخشی از کشور آزاد ایرلند نمی‌شد. اولستر بخشی از امپراتوری بریتانیا باقی می‌ماند.

این پیمان رضایت همهٔ ایرلندی‌ها را جلب نکرد. برخی از ایرلندی‌ها با از دست دادن اولستر مخالفت کردند. عده‌ای می‌خواستند ایرلند کاملاً مستقل باشد، حتی بدون وفاداری رسمی به بریتانیا. مایکل کالینز نیز به دست آن دسته از شورشیان ایرلندی که معتقد بودند او با اعلام وفاداری به پادشاه بریتانیا به ایرلند خیانت کرده ترور شد.

خود شین فین نیز با این طرح که اولستر همچنان بخشی از امپراتوری بریتانیا باشد موافق نبود. با این حال، به نظر می‌رسید این پیمان تنها راه برای پایان یافتن جنگ میان دو کشور باشد.

تا سال ۱۹۲۳، کشور آزاد ایرلند به خودمختاری دست یافته بود. چهارده سال بعد، بریتانیا موافقت کرد که کشور آزاد ایرلند به کشوری کاملاً مستقل به نام «ایره» یا «جمهوری ایرلند»

تبدیل شود. اما اولستر یا «ایرلند شمالی» بخشی از امپراتوری بریتانیا باقی ماند ــ یک بخش ناراضی و پُردردسر که در آن کاتولیک‌ها اغلب از سوی همسایگان خود مورد اذیت و آزار، دزدی و سرقت و حتی ضرب و شتم قرار می‌گرفتند.

ملی‌گرایی هندی

در همان روزهایی که ایرلندی‌ها برای استقلال می‌جنگیدند، مردم هند نیز داشتند در همین مسیر قدم برمی‌داشتند.

آخرین باری که از هند صحبت کردیم، بریتانیا این سرزمین را تحت حاکمیت مقامی به نام نایب‌السلطنهٔ هند اداره می‌کرد. نایب‌السلطنه به نام ملکه ویکتوریای انگلستان بر هند فرمان می‌راند.

بریتانیا سرزمین هند را «راج» (در زبان هندی به معنای پادشاهی است) می‌خواند، زیرا هند حالا تمام‌وکمال بخشی از امپراتوری بریتانیا بود. پایتخت جدید این راج شهر دِهلی بود، نه پایتخت قدیمی کشور یعنی شهر کلکته.

با پایان یافتن شورش، انگلیسی‌ها تلاش کردند وضعیت هند را برای شهروندان هندی بهتر کنند. آن‌ها راه‌آهن و جاده ساختند، خطوط تلگراف راه‌اندازی کردند، و بنادر هند را توسعه دادند تا کشتی‌های بیشتری بتوانند در این بنادر پهلو بگیرند. انگلیسی‌های ساکنِ هند اعتقاد داشتند که وظیفه دارند آداب و رسوم انگلیسی خود را وارد هند کنند، زیرا اعتقاد داشتند که سبک زندگی انگلیسی بسیار بهتر از سبک هندی است. رادیارد کیپلینگ، نویسندهٔ انگلیسی، این وظیفه را «مسئولیت انسان سفید»[1] نام نهاد.



هند در دوران موهَنداس گاندی

۱. عنوان شعری که کیپلینگ در ۱۸۹۹ منتشر کرد. او در این شعر از استعمارگری امپراتوری بریتانیا دفاع می‌کند. ــ م.

اما آرزوی هندی‌ها کناره‌گیری انگلیسی‌ها از ایفای این «مسئولیت» بود. انگلیسی‌ها هر چقدر هم در مورد کارهای خوبشان در هند صحبت می‌کردند برای هندی‌ها اهمیت نداشت، زیرا به‌وضوح می‌دیدند که انگلیسی‌ها امتیازات و ثروت بیشتر و زندگی بهتری دارند. شهروندان بریتانیایی در محله‌های جداگانه‌ای زندگی می‌کردند، جایی که هندی‌هایش فقط خدمتکار بودند. اکثر انگلیسی‌های ساکنِ هند تعداد زیادی خدمتکار، پرستار بچه، آشپز و دایهٔ هندی داشتند. هندی‌ها مردان سفیدپوست را «صاحب» و زنان سفیدپوست را «مِمْصاحب» صدا می‌زدند ــ کلماتی هندی به معنای «آقا» و «بانو».

هندی‌ها صاحب و ممصاحب نمی‌خواستند. بریتانیا این را می‌دانست؛ در واقع، قبل از جنگ جهانی اول، بریتانیا پذیرفته بود تمام تلاش خود را به کار بگیرد تا با هندی‌ها همان معامله را کند که با کانادا و استرالیا کرده بود: اعطای خودمختاری به هندی‌ها.

پس از جنگ جهانی اول، بریتانیا اجرای این وعده را پشت گوش انداخت. آن‌ها عمیقاً درگیر تلاش برای بیرون آمدن از زیر آوار جنگ هولناکی بودند که انگلیسی‌های زیادی را به کام مرگ کشانده بود. اما هندی‌ها نیز در جنگ جهانی اول بهای سنگینی پرداخته بودند. تقریباً صدهزار سرباز هندی در هَنگ‌های بریتانیایی جنگیده و در دفاع از امپراتوری بریتانیا جان باخته بودند. حداقل پاداشی که هند باید می‌گرفت آزادی سرزمینش بود.

پُرسر و صداترین گروهِ خواهانِ استقلال در هند «حزب کنگره» بود. هنگام پایان یافتن جنگ جهانی اول، رهبری حزب کنگره بر عهدهٔ وکیلی به نام موهَنداس کارمْچاند گاندی[1] بود. او در خانواده‌ای هندو بزرگ شده، در انگلستان حقوق خوانده و بعد راهی آفریقای جنوبی شده بود. در آن‌جا سال‌ها برای بهبود زندگی مهاجران هندی تلاش کرده بود. در آفریقای جنوبی، همان‌قدر با هندی‌ها بدرفتاری می‌شد که با سیاهپوستان، زیرا پوست آن‌ها هم تیره بود.

گاندی بیست و یک سال از هند دور بود. هنگامی که به وطن بازگشت، احساس غریبی می‌کرد. اما اخبار فعالیت‌های او برای بهبود زندگی هندی‌های ساکنِ آفریقای جنوبی نُقل مجالس هندی‌ها بود. گاندی پیش از بازگشت به کشور برای خود شهرتی به هم زده بود؛ او را مردی می‌شناختند که برای عدالت و استقلال تلاش می‌کند.

---

۱. همان مَهاتما گاندی است؛ لقب مهاتما، که در سانسکریت به معنی «روح بزرگ» است، نخستین بار در سال ۱۹۱۴ در آفریقای جنوبی به او داده شد. ــ م.

گاندی در سال اول ورود به هند تصمیم گرفت با قطار به سراسر کشور سفر کند و از روستاها و شهرهایی که بیست سالی می‌شد آن‌ها را ندیده بود بازدید کند. آنچه او دید سرزمینی بود که در فقر، کثافت، بیماری و بدبختی دست و پا می‌زد. پس او هم به حزب کنگره پیوست و تلاش کرد هندی‌های تمام کشور ــ حتی روستاهای کوچک ــ به این حزب ملحق شوند. حزب کنگره بزرگ شد و میلیون‌ها نفر عضو آن شدند.

در سال ۱۹۱۹، اعضای حزب کنگره برای برگزاری تظاهراتی در شهر مقدس آمریتسار گرد هم آمدند تا به حاکمیت بریتانیا بر هند اعتراض کنند. آمریتسار، واقع در شمال هند، مقدس‌ترین شهر روی کرهٔ زمین برای سیک‌های (پیروان آیین سیک) ساکن هند بود. سیک‌ها نیز مانند مسلمانان اعتقاد داشتند تنها یک خدا وجود دارد. در دوران باستان، سیک‌ها شاهزادگانی جنگجو بودند؛ در دوره‌های بعدی، آن‌ها به عنوان محافظ سلطنتی به امپراتور هند خدمت کرده بودند.

آمریتسار شهری مقدس بود، زیرا «معبد طلایی» در آن قرار داشت. این معبد طلایی در مرکز دریاچه‌ای مصنوعی و عریض واقع بود که گفته می‌شد آب آن به آدم‌هایی که خود را در آن می‌شویند زندگی جاودان می‌بخشد. یک پل سنگی سفید به معبد طلایی منتهی می‌شد، طوری که عبادت‌کنندگان سیک می‌توانستند با گذر از روی آب وارد معبد شوند و گرانْث صاحب را، یعنی مجموعه کتاب‌های مقدسی را که در آن‌جا نگهداری می‌شد، ببینند.

تظاهرات‌کنندگان در باغی نزدیک دریاچه و معبد طلایی به نام باغ جَلیان‌والا تجمع کردند. با این‌که آن‌ها غیرمسلح بودند و مشکلی ایجاد نمی‌کردند، اما این تجمع غیرقانونی بود. بریتانیا قوانینی علیه تظاهرات‌های بزرگ عمومی تصویب کرده بود.

افسر بریتانیاییِ مسئول سربازانِ آمریتسار با نیروهای خود در این باغ سرسبز حاضر شد. اما سربازان او به جای متفرق کردن تظاهرات‌کنندگانِ غیرمسلح بدون هیچ هشداری شروع به تیراندازی به سوی مردم کردند. بیش از سیصد فرد غیرمسلح جان باختند. بیش از هزار نفر زخمی شدند. امروز، اگر به آمریتسار سفر کنید، می‌توانید در باغ جلیان‌والا قدم بزنید و جای گلوله‌ها را در گذرگاه‌های سرپوشیدهٔ آجری‌ای که آن را احاطه کرده‌اند ببینید.

خشم تمام کشور را فراگرفت. به نظر می‌رسید بهترین زمان برای آغاز جنگ استقلال هند فرا رسیده است.

اما گاندی به پیروان خود اجازه نداد سلاح به دست بگیرند. او به اعضای حزب کنگره